سخنرانی مسجد سید عزیزالله تهران - جلسه 12

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ

صاحب الهيبه العسكريه و الغيبه الالهيه سيدنا و مولانا و امامنا و هادينا بالحق القائم و لعنه الله عليه اعدائهم ابد الابدين و دهر الداهرين

(لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط) [1]

اگر خاطر مبارك بعضي از آقايان كه روز اول تشريف‌فرماي مجلس بودند، باشد، ما آن‌جا اين دعا را خوانديم و در مقام بيانش برآمديم.

«اللهم عرفني نفسك فانك ان لم تعرفني نفسك لم اعرف نبيك» [2]

و در اين‌باره شرحي گفتيم. روي مباني علمي و حَكمي كه بايد از مبدا شروع كرد، از خدا بايد شروع كرد و به خلق آمد، نه از خلق به خدا، خدا بود و ممكنات را آفريد، پس سر آن‌جا است، مبدا آن‌جا است. و به قول حكماء «علت در معلول اظهر از خود معلول است». بايد معلول را به علت شناخت نه علت را به معلول. اين حرفي است كه فلاسفه دارند، درست هم هست.

بايد ما پيغمبر را به خدا بشناسيم، نه خدا را به پيغمبر، بايد از راه خدا پيغمبر را اثبات كنيم، نه از راه پيغمبر خدا را اثبات كنيم.

عقل اول راند بر عقل دوم ماهي از سر گنده گردد ني ز دم

به مقداري‌كه استعداد اكثريت مجلس ما در اين ده روز اقتضا ميكرد، راجع به خداي متعال عرايضي عرض شد و اگر ميخواستيم مبحث توحيد را مفصل بيان كنيم تا آخر ماه مبارك هم جاي صحبت است و مطالب فراواني هست، وليكن همين مقداري‌كه گفتيم حالا كافي است. چند روزي هم

در موضوع نبوت بحث كنيم، بعد برويم به موضوع امامت و وصايت كه جوهر و گوهر آن ولايت است.

خوب،

حالا ميخواهيم وارد بحث نبوت شويم، از چه راه؟

از راه خدا،

خدا را شناختيم، فطرت شما، شما را به خداي متعال متوجه كرد. آن‌كسی‌كه ما را نگه داشته است خدا است، خودمان، خودمان را نگه نداشتهايم، آن‌كسی‌كه ما را ميچرخاند و زير و رو ميكند، از هم و غم به نشاط و از نشاط و انبساط به هم و غم مياندازد، خدا است. آن‌كسی‌كه ما را از دانايي به ناداني و از ناداني به دانايي ميچرخاند، خدا است. هيچ‌كس نمي‌خواهد كه نادان باشد، هيچ‌كس دلش نميخواهد محزون و غمناك باشد، پس آن‌كسی‌كه از نشاط به حزن ميرود، غيري او را از نشاط به حزن ميچرخاند، آن‌كسی‌كه از دانايي به ناداني ميافتد، غيري او را منقلب ميكند. معلوم ميشود يك مقلب‌القلوبي هست كه او زير و رو ميكند دل ما را، گِل ما را، حال ما را، مقال ما را، همان كسی‌كه نبوديم، ما را بود كرد، همان كسی‌كه بوديم و نبودمان ميكند. اوست كه ما را از خنده به گريه و از گريه به خنده مياندازد. اوست كه قيم و قيوم و نگهبان ما است در زمين، در آسمان، در آب، در آتش، اوست كه پناه ما در شدائد و سختي‌ها است، اوست كه در شب تاريك و بيم موج و گردابي چنان حائل، به او متوسل ميشويم و به او پناه ميبريم و او ما را نگه‌داري ميكند.

اين‌ها يك حقايقی فطري است. هر فطرتي كه صاف و پاك است و محجوب به اوهام و تخيلات نشده است و مغلوب افكار اجتماع كوچك، كه خانواده او باشد و يا اجتماع بزرگ، كه شهر و مملكت باشد، هركس مغلوب و محكوم اجتماع نشده و اوهام اجتماع در او رسوخ نكرده است و فطرتش ساذج و ساده و بي‌آلايش است، اين حقايق را وجدان ميكند.

همه آن قيوم را نزديك‌ترين اشخاص به خودمان ميدانيم، در همه جا او را با خودمان ميیابيم، در تاريكي، روشنايي، در سفر، در حضر، در بند، در بحر، در بر، در كوهستان، در بيماري، در صحت، در جواني، در پيري، در تمام احوال و در تمام ازمنه و امكنه، او را ميیابيم با خود و خود را در محضر او ميیابيم، و ميیابيم كه او از ما به خود ما نزديك‌تر است.

اين‌جا يك كلمه ميگويم و رد ميشوم، چون اگر بخواهم دنبال كنم، يك اقيانوس مطلب است.

خودمان را هم به او مي‌يابيم، اشتباه نكنيد، او را به خود نمي‌يابيم، خود را هم به او مي‌يابيم. اين وجداني فطرت ما است. به فطرت خودمان مي‌يابيم كه هرچه به ما مي‌رسد از او مي‌رسد، كليه خيرات، كليه كمالات، كليه سعادات، از او به ما مي‌رسد. اين‌ها را بالفطره مي‌يابيم، احتياجي به استدلال و احتجاج ندارد، فقط بايد فطرت را از آلايشات حيواني، شهواني، توهمات شيطاني، حواجس نفساني، تخيلات بي‌اساس و توهمات بي‌مقياس پاك نمود.

حالا،

اين‌كه معلوم و مشهود وجداني ما است اين‌جا يك مطلب سر مي‌زند، از سرچشمه باطن ما و از منبع فطرت ما، يك مطلب اين‌جا بالا مي‌آيد. اولين مطلبي كه از سرچشمه وجود ما به ما ظاهر و نمايان مي‌شود بعد از وجدان خدا، اين مطلب است.

چه؟ آن مطلبي كه از سر چشمه فطرت ما در مي‌آيد، احتياج به استدلال و احتجاج ندارد.

آن مطلب اين است،

وجدان ما، فطرت ما، به ما مي‌گويد: آهاي آشيخ! آهاي حاجي! آهاي كربلايي! آهاي مشهدي! آهاي مادر! آهاي آقا! آهاي ملا! آهاي نادان! به همه، به همه بدون استثناء، از بوعليسينا گرفته تا اين پسر بي‌سواد حمال، به همه اين‌ها، فطرت داد مي‌زند: آهاي فلاني!

خداي منعم را يافتي، خداي قيومت را يافتي، حافظ و نگهبانت را يافتي، يافتي مرجع و ملجا و پناهگاهت را، منعم و رازق و خالقت را يافتي؟

بر تو واجب است كه سپاسگزاري اين منعم كني، وجدان حكم مي‌كند بر تو لازم است كه شكر اين ولي‌النعمه را بكني. سپاسگزاري نعمت، از واجبات اوليه عقليه وجدانيه است. هركسي كه رائحه انسانيت به شامه و بيني او رسيده باشد، هركسی كه اندك چشمي به عالم انسانيت باز كرده باشد، مي‌گويد: نعمت ولي‌النعمه را بايد سپاسگزاري كرد و شكرگزاري كرد. از عواطف اوليه و بلكه از غرائز انسانيه است موضوع شكر نعمت.

مثال براي شما بزنم، غالبا من به امثله در منابر، مطالب عالي را نازل مي‌كنم، براي آن‌كه بچه‌ها خوب بفهمند، حال آن مثال را اين‌جا مكرر زده‌ام، اين‌جا هم بزنم.

برای اين‌كه بفهميد شكر منعم و سپاسگزاري ولي‌النعمه وجداني هر فرد بشري است يك مثال مي‌زنم:

امشب اول افطار سفره را پهن کردهاید، «بسم الله الرحمن الرحیم، اللهم لك صمت و علي رزقك افطرت و عليك توكلت»، هنوز آب گرم يا خرما را نخوردهايد، دم در، يک گدايي صدا ميزند، اي مسلمانها! خدا خيرتان بدهد، ما هم روزهدار هستيم، يك لقمه افطاري به ما بده. گدائي است در خانه شما آمده است، شما و خانم شما يك مقدار از غذا برميداريد و به بچهتان ميدهيد و ميگوئيد: بابا بلند شو و بده به اين گدا، پسرتان ميبرد،

حالا اگر خانه ما آخوندها است نان و پنير و انگور و اينطور چيزها، اگر خانه شما است بوقلمون و جوجه بادنجان و پلو و اينها. هرچه هست، يا خانه ما آخوندها، يا خانه شما پولدارها.

از آن غذاهاي يک کمی بار ميكنيد به بچه ميدهيد، بچه ميبرد ميدهد به گدا، گدا هم ميخورد، دعا ميكند:

الهي در اينوقت افطار، خدا شما را فقير نكند، ذليل نكند، خدا تو را يتيم نكند، يك مشت دعا ميكند و ميخورد و ته ظرف هم پاك ميكند و با دعا به بچه ميدهد. بچه ميآيد.

نيم ساعت بعد هم يك گداي ديگر ميآيد، باز او دعا ميكند، ايها المومنون من هم فقير هستم و روزه داشتهام و گرسنهام، اطعامم كنيد. باز شما و خانم شما ظرفي را از غذا پر ميكنيد به آقازاده ميدهيد، ميبرد به گدا ميدهد. اين گداي دوم تا چشمش به بشقاب ميافتد ميگويد: هوم! خدا مرگتان بدهد! ته سفره را براي من آوردهاي، ته سفره را به من داديد، الهي شما هم مثل ما ذليل شويد، الهي شما هم محتاج نان شب شويد.

پدرنامرد ميخورد و ناله ميكند، ميخورد و نق ميزند.

اين پسر را ميگوئي، آتش ميگيرد، ميخواهد با دندانش گدا را تكه تكه كند، پدرنامرد هم ميخورد و هم غر و لند ميكند، طلب بابايت را پدرسوخته خواستي؟

گذشت، ظرف را ميگيرد و ميآورد، با خلق تنگي مياندازد.

فردا شب اول افطار ميشود، گداي اولي ميآيد، تا گداي اولي ميآيد اين پسر ميگويد: مامان يكخورده غذا بده، يكقدري هم بيشتر بده، يكخورده مثلا از آن خورشت ديگر هم بگذار، نميداني ديروز يك لقمه ميخورد و ده تا دعا ميكرد، نوش جانش، گوارايش، بيشتر بده، مامانش را وادار ميكند تا بشقاب را چربتر و پر دمبهتر و بيشتري به او بدهد.

نیم ساعت بعد گداي دوم ميآيد، همچنانكه دم در صدايش بلند ميشود، اين پسر ميگويد: مرگ را بخورد، اين پدر سوخته طلب بابايش را ميخواهد.

مادرش ميگويد: بيا، اين را ببر بده به گدا.

ميگويد: نه من كه نميبرم، كوفت بخورد، يك لقمه ميخورد ده تا هم حرف و غر و لند داشت، پدرنامرد!

خوب،

اين قصه و حكايت را من براي چي نقل كردم؟ براي اينمطلب كه وجداني اين بچه شش ساله يا هفت ساله است كه شكر منعم خوب است، شكر منعم اسباب زيادي نعمت است، سپاسگذاري منعم، شان انسان با وجدان است، و كفران نعمت منعم، وبال است، ضلال است، دنائت و پستي است، مايه نقصان نعمت ميشود، همانكه خداوند در قرآن بالصراحه گفته است: (و اذ تاذن ربكم لئن شكرتم لازيدنكم و لئن كفرتم ان عذابي لشديد) [3]

خدا يك بحث فلسفي و مطلب استدلالي حَكَمي ذكر نكرده است. خدا يك حقيقت فطري وجداني را در اين آيه تذكر داده است.

شكر نعمت، نشانه انسانيت انسان است، كفران نعمت نشانه انسلاخ از دايره انسانيت است، بلكه از حيوانيت، حيوانات هم يك عده آنها، بالفطره سپاسگزار منعم هستند و حق منعم و وليالنعمه را نگه ميدارند و من در اينباره قضاياي فراوان دارم، ديدني و شنيدني است كه حتي حيوانات هم اگر به آنها احساني و انعامي بشود حق احسان و انعام را نگه ميدارند. مخصوصا سگ كه در ميان حيوانات معروف است به وفاداري و حق نعمت نگهداري.

چند تا شعر آخوند «ملا محمد» ميگويد، بد نيست بگويم، براي فضلاء يك نكته شيريني دارد.

ميگويد: اگر يك سگ از محله حسن آباد به چاله ميدان آمد، سگهاي چاله ميداني دور او ميريزند، هاي و هوي، داد و فرياد، زخمياش ميكنند، او را ميدوانند، ميدانيد كه اين سگها چه به اين سگ ميگويند؟

اين خودش يك نكته است. بيان شيريني ميكند. ميگويد:

گر سگي آيد غريبي روز و شب آن سگانش ميكنند اين دَم ادب

ميگزندش كاي سگ طاغي برو با ولي نعمتات ياغي مشو

اولين در را كه خوردي استخوان   سخت گير و حق‌گزاري را بمان

ميگويد: به زبان سگي و به زبان حيواني به او ميگويند: تو نان در خانه حاج آقاي محله حسن‌آباد را خوردي، بايد آن‌جا پاس بدهي، بايد حق نعمت او را نگه‌داري كني، اين‌جا چرا آمدي؟ اين‌جا را ما بايد پاسباني و پاسداري كنيم زيرا كه نعمت سكنه اين محل را ما ميخوريم، تو نعمت سكنه حسن آباد را خوردهاي بايد آن‌جا پاسباني كني، حق نعمت آن‌جا را نگه بداري، برو برو.

بد توجيهي نميكند، توجيه لطيف ذوقي اديبانهاي است، و حيوانات ديگر. گفتم قصه حيوانات نميخواهم بگويم مجلس را به قصص نميخواهم تمام كنم و الا قصههاي عجيب و غريب دارم.

مرحوم آيت الله حاج «سيد علي اكبر خوئي» قدس الله سره والد ماجد حضرت آيت الله العظمي آقاي «خوئي»،

خداوند به محمد و آل محمد: همه روحانيين گذشته ما را غريق رحمت فرمايد.

من هر وقت دعا به روحانيين ميكنم بايد آمين‌هاي شما چرب و پر دنبه و خيلي عالي باشد.

و موجودين از روحانيين ما را طول عمر و عز كامل و تائيد شامل عطا بفرمايد.

مرحوم والد ايشان با ما در مشهد همسايه بودند، خود آقا هم، يك غصه عجيبي نقل كردند، و خلاصهاش اين اشت:

يك شتربان در يك مغارهاي گرفتار شده بود. يك افعي بزرگي در آن مغاره دهان باز كرده بود و چشمها اين‌طوري! يك عقربي كه خود مرحوم آقا «سيد علي اكبر» ميفرمودند: به اندازه يك بچه گربه، آن‌طرف مغاره بود. آن عقرب در كمين مار بوده و مار هم در كمين عقرب بوده است. اين مرد هم از ترس شترش كه ميخواسته اين را بگزد، فرار كرده و به اين مغاره پناه آورده است. حالا كه چشمانش باز شده است ميبيند گير دو حريف عجيب افتاده است، يك مار اين‌طرف و يك عقرب آن‌طرف.

عجب! يار غار! نوعا يار غارها همين‌طور هستند يا مار هستند و يا عقرب هستند، حواستان جمع باشد.

او وحشتش ميگيرد كه با اين يار غار چه كند. دو تا هم هستند، ميفهمد كه اين دو در كمين يكديگر هستند،

ميگويد: علي الله، مرد نبايد از اين چيزها بترسد.

مرد که باید در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد

باید یکي بعد از دیگري دشمن را برطرف کرد، چوب‌دستي که دستش بود، صاف میزند و عقرب را میکشد، و بعد از شدت ترس او را لرز میگیرد و مي‌افتد. يك‌وقت ملتفت میشود،

این عین فرمایش مرحوم حاج میرزا «علي اکبر» قدس الله سره والد ماجد حضرت آیت الله آقاي «خوئي» است، که این شخص هم از اهالي خوي بوده است و براي آقا نقل کرده بود.

يك‌وقت به خودش میآید و می‌بیند که این‌جایش گرم و داغ است. چشمانش را باز میکند و میبیند خانم افعي بالاي سرش نشسته است و لالائي براي او میگوید.

غش میکند.

وهله دوم به حال میآید، مانوس میشود و میفهمد که این حیوان دارد پذیرائي از این آدم میکند، در مقابل احساني که کرده است و دشمن او را که عقرب باشد کشته است. چون این احسان را کرده است، او دارد با زبانش صورت او را میلیسد، در حقیقت میبوسد. کم کم ترس از او برطرف میشود، از جا بلند میشود، افعي آن‌طرف نشسته است و این‌هم این‌طرف نشسته است، آن حمله میکند به در مغاره و عقب نشیني میکند و به این عمل به آن حیوان میفهماند که من چرا این‌جا آمده‌ام.

شترش هم در مغاره زانو به زمین زده تا هروقت بیرون بیاید بزند و بکشد.

این اژده‌ها راه میافتد، در مغاره میآید، رفتن در مغاره همان و يك نعره عجیب از شتر بلند میشود و برمیگردد. میبیند که کنار مغاره لم میدهد و مي‌خوابد، این میفهمد که رفت وشتر را کشت، میآید بیرون مي‌بیند که شتر را زهر زده بطوري‌که تمام گوشتها و پوستهاي او از استخوانش جدا شده است. او را میکشد و میآید.

مرحوم حاج «سید علي اکبر» میفرمودند: تا این این آخرها که زنده بود، این پهلوي صورتش زنجاب میداد، هر زمستان زنجاب میداد، اثر همان بوسیدن و لیسیدن افعي بوده است صوت ایشان را.

ملتفت باشید هرکس شما را نبوسد! بعضیها افعي هستند، لب‌هایشان که به صورت شما برسد زهرآلود میشود، چه کسانی هستند دیگر نمیگویم.

به هر حالت،

حيوانات هم سپاس‌گزار نعمت هستند، حيوانات هم نمك‌شناس هستند، اف بر آن انساني كه حق نعمت منعم را نشناسد و سپاس ولي‌النعمه را نگه ندارد، او از حيوان هم پست‌تر است و لو آن‌كه به صورت انسان باشد.

پنج تومان به يك فقير ميدهي، وجدانا توقع داري كه آن فقير از تو احترام و تعظيم كند، بيش پاي تو حركت كند، ابتداي به سلام كند، تعارف كند. اين فطري همه ما است كه وقتي احسان به كسي كردي، در باطن ذات خودمان و كنه وجودمان اين توقع را داريم كه او در مقابل اين احساني كه كردهايم يك اظهار انسانيتي بكند،

همين وجدان ميگويد: آهاي بشر! آهاي قطره ماء گنديده كه حالا اين‌طور صورت زيبا پيدا كردهاي و دماغ بزرگ پيدا كرده‌اي، يك قطره گنديده! اگر روي دستمال ميافتادي ميرفتند و با صابون و برف آن را ميشستند، خدا تو را به اين پايه رسانده است، (ا و لم ير الانسان انا خلقناه من نطف فاذا هو خصيم مبين) [4]

چرا نگاه نميكني آشيخ! آشيخ بالاي منبر! چرا به خودت نگاه نميكني؟ باد انداختهاي در بيني، ميداني تو كي هستي؟ همين هستي كه غار غار ميكند، همين كسي‌كه داردار راه انداخته است، همين‌كه چشم شهلاي بينا دارد، همين‌كه زبان ورزش كننده گويا دارد، همين‌كه گوش شنوا دارد، همين‌كه باد بزن در دست دارد و باد ميزند، همين‌كه

رجل بزرگوار عجل جسد له خوار

تو، آن ذره مني گنديدهاي، آن‌هم همه‌اش نيستي. آن يك قطره مني باباى تو كه از صلبش به رحم ننه‌ات افتاد، پانصد هزار شيخنا بوده است، كوچک و كوچک بوديد، از سر سوزن هم كوچکتر، چندين ميليون بوديد كه همه چندين ميليون به قدر قاشق چاي‌خوري هم نبوديد، يكي از آن‌ها تو هستي. خدا تو را بزرگ كرد، خدا تو را علقه كرد، خدا تو را مضغه مثل گوشت جويده كرد، خدا به تو استخوان داد، خدا به تو رگ و پي داد، خدا به تو چشم و گوش و ابرو و دهان و قامت رعنا داد. اين‌ها كه كه مال بدنت است، بدبخت!

خدا به تو فكر و هوش داد، خدا به تو عقل و دانش و خرد داد، خدا به تو عزت داد، خدا در آن رحم مادر تو را نگه داشت.

من اين‌ها را مقيد هستم بگويم، اول خودم متذكر شوم و بعد هم شما، اول خودم بدانم كي هستم، حساب خودم را بكشم، شما هم حساب خودتان را بدانيد. خيلي باد نكن آشيخ! آشيخ بالاي منبر! حاج

آقاي پائين منبر، موسيو، نه موسيو باد كند، نه سروان، نه سرگرد، نه دكتر، نه حاج شيخ، نه حاج آقا، نه بي بي، نه بابا، هيچكدام باد نكنند.

توي يك زندانی تو را انداختند پر از خون. خون متعفن كثيف، از ديدنش منزجر هستيد، از عفونت آن متاثر هستيد. آنجا جايت دادند، چه كسي تو را در آن گند و گه نگه داشته است، چه كسي تو را در آن زندان تک انفرادي، زندان تاريك بي در، نفس‌كش نبود، لب و دهانت را به ناف مادرت بسته بودند، اصلا لب و دهانت بسته بود، از ناف ميمكيدي. چه كسي تو را آن‌جا نگه داشت؟

خدا،

تو خودت خودت را نگه داشتي؟

بزرگت كردند در بغل مادرت انداختند،

چه كسي مادر را به تو مهربان كرد؟ كه شب تا صبح نميخوابد و بيدار ميماند تا تو را بخواب كند.

جلالالممالك ميگويد:

شبها بر گاهواره من — بيدار نشست و خفتن آموخت

يك حرف و دو حرف بر دهانم — الفاظ نهاد و گفتن آموخت

دستم بگرفت و پا به پا برد — تا شيوه راه رفتن آموخت

چه كسي مادر را به تو مهربان كرد؟ چه كسي بابا را مثل يك خر حمال به تو مهربان كرد، صبح تا شام جان بكند، تمام سوراخش باز شود، عرق از بالا و پائين او بريزد، با تقي و نقي و احمد چهار باغي به در بزند و به ديوار بپرد، تو جوال با هر كسي و ناكسي برود تا سنار و سه شاهي بدست آورد، بعد نان بربري و پنير كند بياورد تو بخوري و زهر مار كني و غرغر هم به او داري! جان بكند، مثل حمالي، زير اين بغلش خربزه، زير اين بغلش آجيل و شيريني، زير چانه‌اش هم يك چيزي گرفته است و با ماتحتش در را باز ميكند و ميآيد، عرق هم ريخته، ميآيد بارها را پيش تو ميريزد، هزار تا غر و لند هم داري!

چه كسي پدر را اين‌طور خر حمال و مهربان تو كرد؟

خدا، خدا.

چه كسي به تو عقل داد تو همان بچه دو الی سه ساله‌اي بودي كه سر و كون برهنه توي مجالس غلت ميزدي و معلق ميزدي، ميشاشيدي، هيچ باكت هم نبود، خيال هم نميكردي، نميفهميدي. حالا

عاقلت كردهاند، با شعورت كردهاند، مودبت كردهاند، با فهمت كردهاند، چه كسي اين فهم را به تو داد؟ چه كسي اين عقل و شعور را به تو عطاء كرد؟ اين نعمتهاي بزرگ را؟ چه كسي تو را ديوانه نكرد و عاقل كرد؟ چه كسي به تو چشم داد؟ الان اگر كور شوي چه كسي ميتواند چشم تو را برگرداند؟ الان اگر من لال شوم چه كسي ميتواند به من زبان بدهد، جز خدا، جز خدا!

در دوران هستي خودمان، شب و روز غرق نعمتهاي گوناگون هستيم و الان هم هستيم. حاج آقاي بازار، چه كسي براي تو مشتري ميفرستد؟ چه كسي آبرو به تو در بازار داده است؟ چه كسي تو را محترم كرده است؟

خدا، خدا،

در هر لحظهای غرق اقيانوس نعمتهاي خدا هستي، (ان تعدوا نعم الله لاتحصوها) [5] . اگر نعمتهاي خدا را بخواهي بشماري، از عدد و شماره خارج است. اي بيحيا!

خودم را دارم ميگويم، شما مقدس اردبيلي هستيد! به شما جسارت نميكنم، نوع شما سلمان هستيد الحمدلله، پاي منبر بنده نشستهايد، ابوذر هستيد،سلمان هستيد مقدساردبيلي هستيد، شيخمرتضيانصاري هستيد، طلبههاي شما علامه بحرالعلوم هستند، علامهحلي هستند. به خودم ميگويم،

اي بيحيا، چرا از خدا شرم نميكني؟ اي بيشرم چرا وقار خدا را نگه نميداري؟ چرا سپاسگزاري نعمت خدا را به نگهداري وقارش، در درجه اول، نميكني؟ چرا سپاس ولي النعمه را به حفظ وقارش نميكني؟

(ما لكم لاترجون لله وقارا و قد خلقكم اطوارا) [6] خدا تو را طور به طور كرده است، مني بودي، علقهات كرده، علقه بودي، مضغه كرده، مضغه بودي، جسم كرده، جسم بي روحي بودي، روح دارت كرده است، نا فهم بودي، بافهم كرده است، گدا بودي، دارا كرده است، خوار و ذليل بودي، عزيز و محترم كرده است، بيكس بودي، زن به تو داده است، بچه به تو داد،

اينها اسرار آفرينش خدا در تو است، چرا خدايي كه تو را اينطور طور به طور، دور به دور، ميچرخاند وقارش را نگه نميداري؟ به قدري كه از يك اوستا پوسيده خود، احترام قائل هستيد، از خدا آنقدر احترام قائل نيستي، چرا؟ به قدري كه از يك بزرگتر سر محل خود احترام قائل هستيد، يك رئيس پوسيده يك اداره پستي، به قدري كه از آن رئيس پوسيده احترام و احتشام ميكنيد، خدا را آنقدر احترام نميكنيد، (ما لكم لاترجون لله وقارا و قد خلقكم اطوارا) [7]

اي بي‌حيا! حيا كن از خدا حيا كن،

(الم يان للذين آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله) [8]

آيات خيلي هست، در اين ماه رمضان قرآن بخوانيد ولي با تدبر، قرآن را باز كردن و خواندن و رفتن، البته بي‌اثر نيست، من نميخواهم بگويم بياثر است. قرائت قرآن هرچه كه باشد چه معنايش را بفهمي و چه نفهمي، تند هم بخواني، اين‌ها اثر دارد نورانيت قلب ميآورد، ولي آن قرائتي كه شفاي دل شما است (و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمه) [9]

آن قرائت با تدبر است. اگر سواد عربي داري، خوشا به حالت، اگر نداري، قرآنهاي ترجمه‌دار را بخر، يك آيه را بخوان، ترجمه آن آيه را هم بخوان، بعدا دو مرتبه آيه را بخوان تا بفهمي كه قرآن چه ميگويد؟

قرآن كلام خدا است، قرآن تجلي حق تعالي است، قرآن موعظه است، قرآن هدايت است، قرآن نور است، قرآن شفا است. اين‌ها همه عباراتي است كه در خود قرآن وجود دارد، قرآن خودش را به اين عبارات توصيف كرده است، نور است، از اين نور بهره‌بردار و دلت را روشن كن، از اين دارو بهره‌برداري كن، درد دلت را به داروي قرآن دوا كن، از اين قرآن رفع گدائي خودت را بكن.

اميرالمومنين7 فرمودند: «و اعلموا انه ما جالس القرآن احد الا قام عنها بزياده او نقصان، زياده في هداي و نقصان من عمي و اعلموا انه ليس لاحد قبل القرآن من غني و لا لاحد بعد القرآن من فاق» [10]

پيش از قرآن هيچ‌كس غنا و بينيازي ندارد، بعد از قرآن هيچ‌كس گدايي و نيازمندي ندارد. هركس با قرآن مجالست كند، بعد از جدائي بر هدايتش افزوده ميشود يا از ضلالت و گمراهي او كاسته و زدوده ميشود. اما همه اين‌ها وقتي است كه قرآن را با تدبر بخواني. (ا فلا يتدبرون القرآن ام علي قلوب اقفالها) [11] ، بايد قرآن را با تدبر خواند، بخوان و ببين چقدر خطاب و عتاب دارد.

اي بي‌حيا!

با اين‌همه نعمت‌ها، همين الان، الان. الان، همين زمين يك اين‌طوري بشود، هيچ كار نميخواهد بشود، همين زميني كه رويش نشستهايم اين‌طوري بشود، همه ما به جايي رفتهايم كه عرب نيزه انداخت، چه كسی ميتواند ما را برگرداند؟ الان زمين تكان بخورد، چه كسی تو را نگه ميدارد؟ هوا مسموم بشود چه كسی تو را نگه مي دارد؟ از همه اين‌ها برتر، بالاتر، يك سكته قلبي،

44:35

پاي خودت را از در مسجد بيرون گذاشتي، قدم راست را يا چپ را بيرون گذاشتي، يك‌مرتبه ناگهان بانگي برآمد، خواجه مرد، حاج آقا سكته كرده است، چه كسی ميتواند تو را دو مرتبه برگرداند و زنده كند؟

اين نفس را خدا ميدهد، اين زندگي را خدا ميدهد، اين آسايشها را خدا ميدهد

ميليارد ميليارد ميليارد نعمتها را خدا ميدهد، ؟؟؟

اگر نازي كند   از هم فرو ريزند قالب‌ها

اگر يك لحظه اين فياض جلوي فيض را بگيرد، همه به دار بوار ميرويم.

آن‌وقت اين، اي بي‌حيا، استحقاق اين را ندارد كه در شبانه روز، هفده مرتبه بگويي: «سبحان ربي العظيم و بحمده»

اين زبان عقرب گزيده تو كه صبح تا شام هفت و هشت هزار نامربوط ميگويد. غيبت می‌كند، افترا می‌بندد، دروغ می‌گويد، حرف‌های لهو و لعب می‌زند، حرف‌های زشت می‌زند، حرف‌هايی كه مستوجب حدش می‌كند، بعضی حرف‌ها از دهان‌ها در می‌آيد كه اگر حاكم شرعی آن‌جا باشد و مبسوط اليد باشد و بشنود، می‌گويد: درازش كنيد، پشت ماتحت او را بالا بياوريد صد تا تازيانه به او بزنيد. از اين حرف‌ها در شبانه‌روز خيلی از دهان‌ها در می‌آيد، اين زبان كه هفت هشت ده هزار سخنان نامربوط و سخنان وزر انگيز را، سخنان غضب‌آميز را، كه خدا را به غضب در می‌آورد، هفده مرتبه اين زبان لال شده را بچرخان و بگو: «سبحان ربي العظيم و بحمده»، هفده ركعت نماز چه پدر و مادری دارد؟

صد مرتبه برای رئيس اداره خم فنری كمری می‌شوی، مرد! يک‌مرتبه هم برای خدا خم شو! هفده مرتبه هم برای خدا خم شو، بگو «سبحان ربي العظيم و بحمده»، تو كه برای خيلی چيزها سجده می‌كنی، سو چهار مرتبه هم برای خدا سر به سجده بگذار «سبحان ربي الاعلی و بحمده» «سبحان الله و الحمدلله»، شكر نعمت را به زبان كن، «سبحان الله و الحمدلله و لا اله الا الله و الله اكبر». كسی‌كه در مقابل اين همه نعمت‌ها، از اين مقدار سپاس‌گزاری هم خودداری كند، كافر بالله است، «من ترک صلاتا متعمدا فقد كفر» [12] ، درست گفتند. عقل می‌گويد: كافر است، او خدا را قبول ندارد، اگر خدا را قبول می‌داشت، اگر فطرت او زنده است، در مقابل اين همه نعمت‌ها يک سپاس

زبانی کند، هفده رکعت نماز را خیلی کند بخوانی، سی و چهار دقیقه می‌شود، رکعتی دو دقیقه می‌شود.

نماز حضرت آیت الله العظمی «آقای خوانساری»، با این‌که نمازش سنگین است، هشت رکعت ایشان بیست و دو الی سه دقیقه دقیقه طول می‌کشد، رکعتی سه دقیقه می‌شود. باقی دیگر دعا و تعقیبات و اذان و اقامه است، و شما قطعا، نوعا این‌طور نماز نمی‌خوانید. هفده رکعت نماز شما هفده دقیقه است،

شبانه روز چند ساعت است؟

بیست و چهار ساعت،

ساعتی چند دقیقه است؟

شصت دقیقه،

1280 دقیقه است،

خاک بر سر! بیست دقیقه را سپاس خدا بجا بیاور، بیست دقیقه، یک سوم ساعت است،

یک هفتاد و دوم وقت خودت را سپاس نعمت خدا کن، آن هم سپاس زبانی. نمی‌گویم: پول بده که از جان دادن برای تو بدتر است، بگو: الحمدلله، «الحمدلله رب العالمین».

کسی‌که این مقدار هم رعایت خدا نکند و وجدان را بکشد، این انسان نیست، نه این‌که مسلمان نباشد، بلکه انسان نیست، «من ترک صلاتا متعمدا فقد کفر» [13]

روایت می‌فرماید: «فقد کفر»،

بنده می‌گویم: «عن الانسانیه قد هجر»، از انسانیت بیرون است، حیوان است. اگر به سگ لقمه نانی بدهی، دم تکان می‌دهد، اگر به سگ تکه استخوانی بدهید، محال است تا زنده است شما را بگزد، هر وقت به شما برسد دم تکان می‌دهد.

ای بشر از سگ پست‌تر، این همه نان و جاه و آبرو و فضل و کمال و عقل و هوش و هز و جلال را خدا به تو داده است، آیا یک دم نباید تکان بدهی؟ کله نباید تکان بدهی؟

جوان‌ها فهمیدید که چه می‌گویم، من از چه راهی دارم اهمیت نماز را و تثبیت و تحکیم روایاتی که درباره نماز وارد شده است، با چه منطقی دارم تحکیم می‌کنم، راستی عمود دین است، راستی اگر کسی نماز را نخواند کافر است، راستی نماز اول نشانه بندگی خدا است.

افسوس که نه فرصت دارم و نه وقت دارم، و الا ده الی بیست روز در مورد نماز برای شما سخن می‌گفتم، ببینید یک اقیانوسی و یک دریایی از معرفت الهی است، هر کلمه آن یک بابی از ابواب عرفان است و اگر آن نمازی را که اسلام آورده است بخوانی، خدا شاهد است تکانتان می‌دهد، من دیده‌ام.

من در اوائل طلبگی خودم به پدرم گفتم: یک کتاب «وسائل‌الشیعه» شیخ «حر عاملی» را خرید، در کتاب «الصلوه» پیش مرحوم آقا «میرزا محمد باقر مدرس رضوي خراساني» درس میخواند، بنا گذاشتم روایات «ابواب صلوه» را بخوانم. روایات را که خواندم به شوق افتادم که طبق روایات به مستحبات نماز عمل کنم. يك نماز تقریبا آب‌دار و سنگین میخواندم، به مستحبات عمل میکردم، تکبیرات سبعه افتتاحیه و دعاهاي في ما بین و دعاهاي در وسط نماز را قدري رعایت میکردم و به خیال خودم که نماز سنگین و آب‌داري میخوانم، تا وقتي با يكي از اساتیدم سفر کردم.

سفر، جواهر و گوهر اشخاص را نمایان میکند، «في تقلب الاحوال تعرف جواهر الرجال»

آقا، شب اول که او نماز خواند و من هم پشت سرش دیدم به! اگر نماز این است، آن نمازهاي آب‌دار بنده، پیاز است، نماز نیست. آن وقتي‌که دست به قنوت و دعا برمیداشت در و دیوار را منیتیز میکرد. ما را خشك میکرد، فهمیدم نماز چیست، نمونه‌اش را فهمیدم، فهمیدم نمازهاي پیغمبر و امیرالمومنین7 و امام حسن7 و امام حسین7 و حضرت زین‌العابدین7 چه سنخ بوده است، این يك نمونه اندکي بود از نمازهاي آن‌ها.

يك دریا معرفت است این نماز، يك اقیانوس علم وجداني است، هر کلمهاي از آن بابي از ابواب معارف است،

ولي کجا؟ ما چه کسی هستیم؟

خدایا به نمازي‌که امام حسین7 در روز عاشورا خواند ما را موفق به اقامه نماز به طور دل‌خواه خودت بفرما.

به ما توفیق دو رکعت نماز خواندن طبق دستور پیغمبرت خاتم الانبیاء9 عطا بفرما.

به کجا رفتیم! عیب ندارد.

خوشا آنان که الله یارشان بي

اگر با خدا معاشقه كني، اگر با خدا مانوس شوي، و الله عالم امكان را فراموش ميكني، اصلا بهشت را فراموش ميكني. به حق حق قسم است، راست ميگويم، نچشيده مزهاش را نميگويم، اگر با خدا انس گرفتي و لو يك دقيقه، بهشت چيست؟

گفت:

الهي زاهد است و حور ميخواهد قصورش بين ز جنت ميگريزد از درت يارب شعورش بين

«و زوجنا من الحور العين»، حور العين كيست؟

جماع كني، چي شد؟

(رضوان من الله اكبر) [14] ، حضور در محضر مقدس حق متعال آنقدر لذيذ است!

آی، آی.

خوشا آنان كه الله يارشان بي بهشت جاودان بازارشان بي

خوشا آنان كه دائم در نمازند كه حمد و قل هو الله حال شان بي

توي اين بحث افتاديم، مانعي ندارد، فردا هم انشاءالله تعالي مطلب را تكميل ميكنيم.

سپاسگزاري خدا لازم، چون ما نحوه سپاسگزاري را نميدانيم خداي متعال بايد بفرستد انبياء و رسلي را كه آنان نحوه سپاسگزاري خدا را به ما بياموزند، بگويند: نماز بخوان. سپاسگزاري خدا در مغارهنشيني نيست، سپاسگذاري خدا در رهبانيت نيست، سپاسگزاري خدا در درويش خاموش شدن نيست.

يك درويش در چهل و پنج سال پيش به مشهد آمده بود، درويش خاموش، همداني بود، هيچ نميگفت. ميگفت: پير من دستور داده مهر بر دهانم بزنم، بعد معلوم شد اين هم حُقه است. يك ماه رمضان منبر رفته بود، هفت، هشت، ده تا از منابر شيخ عباسعلي قزويني را بلد شده بود، همان را تحويل ميداد. پائين كه ميآمد از او سئوال ميكردند، بلد نبود. زده بود به در درويش خاموشي، كه پير من مهر به دهانم زده است كه جز بالاي منبر، پائين منبر حق نداری حرف بزني و مهر را بشكني،

سپاسگزاري خدا آيا در درويش خاموشي است يا در حرف زدن؟ و چه جور و چقدر؟ آيا سپاسگزاري خدا در كور شدن و خر شدن است يا در بينا بودن است؟

اين را ما نميدانيم بايد پيغمبر بيايد. اين يكي از طرق اثبات نبوت انشاءالله تفصيلش را فردا به عرض شما ميرسانم.

خدايا به ذات مقدس خودت ما را پيغمبر شناس بفرما،

ما را تابع پيغمبر بر حق خودت حضرت خاتمالانبياء9 بفرما،

ما را پيرو اوصياء به حق آن پيغمبر، مخصوص وصي دوازدهمش حضرت بقيه الله ارواحنا فداه بفرما،

حضرت علي اكبر7 كه ديروز تا توی ميدان او را آورديم، يك امتيازاتي دارد،

دو سه كلمه ميگويم بد نيست،

از اين امتيازات، يك چيزهايي ما ميفهميم.

در قرآن مقدس چند آيه است كه مربوط به مقامات نبوت انبياء و ولايت اوصيائشان است، و ائمه: در مقام استدلال بر اين مطالب، به اين آيات متمسك ميشدند،

يكي (ان الله اصطفي آدم و نوحا و آل ابراهيم علي العالمين ذريه بعضها من بعض) [15]

اين آيه مربوط به مقامات ولايتي انبياء است كه خداي متعال اينها را انتخاب كرده و برگزيده و به مقام پيشوائي، به جنبه نبوت يا جنبه امامت، آنها را منصوب داشته است،

ارباب مقاتل، متفق الكلمه، «شيخ مفيد» رضوان الله تعالی عليه در «ارشاد»، «سيد بن طاووس» در «لهوف»، و ديگران، از قدما و متاخرين همه نوشتهاند كه:

وقتي حضرت علي اكبر7 روانه ميدان شد، امام حسين7 پشت سر علياكبر7 سر را بلند كردند و با صداي بلند اين آيه را خواندند. (ان الله اصطفي آدم و نوحا و آل ابراهيم علي العالمين ذريه بعضها من بعض) [16]

اين يعني چه؟ رمز به كجا است؟ را پشت سر ابوالفضل7 نخواندند؟ چرا پشت سر قاسم بن الحسن7 نخواندند؟ و پشت سر اين آقازاده خواندند؟ يعني چه؟

يعنی اين جوان كه عازم ميدان شده است، شايستگي دارد، اگر زنده بماند، به مقام امامت نائل شود، يعني اين پسر من لياقت مقام امامت را دارد، لياقت مقام نبوت و صفوت را دارد، اما هزار افسوس.

كين جوان چون سوي ميدان عازم است برگزيده جمله اهل عالم است

آدم7 است و تاج صفوت بر سرش		یا خلیل7 و دِرع خُلت در برش

نوح7 من از دیده من دور شد

یا اباعبدالله7، تمام گریه‌های شما برای گوینده این شعر است،

نوح7 من از دیده من دور شد		موسي7 من سوي كوه طور شد

اين يك خصوصيت او است.

يك خصوصيت ديگر هم، پيرمرد ريش خود را بالاي دستش گرفت، زار زار گريه كرد،

اول جوانهاشمي علي اكبر7 است، هنوز اباالفضل7 زنده است، هنوز بنيهاشم زنده هستند، آن‌ها نگاه ميكنند،

يك‌وقت ديدند ابي عبدالله7 هايهاي گريه كرد.

شما هم اگر گريه كنيد، جا دارد،

با صداي بلند گريه كرد،

اشك‌ها از ريش او ميريزد و صدا هم بلند است.

من يقين دارم تمام بنيهاشم به گريه آمدند.

صدا زد: خدايا شاهد باش، ميرود به سوي اين قوم، جواني كه شبيهترين خلق به پيغمبر است، هر وقت دل ما براي پيغمبر تنگ ميشد، نگاه به صورت اين جوان ميكرديم، يعني اين يادگار جد من بود، يعني اين مايه دل‌خوشي من بود، گواه باش بر اين قوم، اين جوان رعنا از دستم رفت،

يك‌وقت هم ديدند همين بابا بدن بچه را به بغل گرفته است.

در اين كلمه بلند بناليد.

ديدند صورت را به صورتش گذاشته است،

وای،

«فنادا وا ولداه واثمرتا فواداه» [17]

چنان بلند ناله كشيد كه صدا به خيمهها رسيد،

ديدند صدا زد: واي ميوه دلم علي7!

بحق مولانا و سيدنا الحسين المظلوم7 و بولده علي الاكبر7

با چشمان گریان،

ده مرتبه

یا الله

خدایا به دل سوخته حضرت اباعبدالله7 و به فرق شکافته فرزندش، همین ساعت ظهور امام زمان7 را اصلاح بفرما،

خون‌خواه دشت کربلا، حضرت بقیه‌الله7 را به زودي آشکار بفرما،

دل ما را به ظهور آن بزرگوار خرسند و مسرور بفرما،

قلب مطهر آن حضرت را از ما مسرور بدار،

دل ما را از ولاي آلمحمد: مخصوصا امام زمان7 مملو و سرشار بگردان،

نعمت ولای امام عصر7 را به اولاد ما و به اعقاب ما، نسلا بعد النسل عطا بفرما،

این دعا را آمین بگوئید و قدر هم بدانید،

خدایا فرزندي که ولي امام عصر7 نیست به ما نده،

هرچه از ما به وجود می‌آوری همه را متولی ولای آل محمد: بفرما،

در پناه امام زمان7، ما و همه شیعیان را از هر خطا و اشتباه و از هر خطر و صدمه‌ای حفظ بفرما،

مشکلات مادی و معنوی ما را حل و سهل و آسان گردان،

گرفتاری‌های ما را برطرف گردان،

گرفتاران بی‌گناه ما را خلاص فرما،

طلب‌های خودت را از ما به ما ببخش،

توفیق ادای دیون ظاهریه هم به ما عطا فرما،

بیماران، سیما منظورین لباس عافیت بپوشان،

بیماری نافهمی را از ما دور گردان،

گناهان ما را ببخش،

توفیق تقوی و پرهیز از گناه تا آخر عمر به ما عطا بفرما،

به محمد و آل او:، پیشینیان ما، ذوی‌الحقوق ما را رحمت فرما،

برادران ما که در این معبد تو را پرستش کرده‌اند و از دنیا رفته‌اند، بیامرز،

از ثواب‌های جلسات ما سهم وافر به آن‌ها بده،

ذوی‌الحقوق موجودین ما، سیما علما و روحانیین عاملین ما را، به حق محمد و آل او:، بر طول عمر و عزت آن‌ها و عظمت آن‌ها و تاییدات آن‌ها بیافزا،

ما را قدردان نعمت وجود مسعود روحانیین خود بفرما،

حاضرین مجمع ما غیر از آنچه گفته شد، هر حاجت شرعی دیگر دارند، برآور،

بمحمد و آله:، اللهم عجل لولیک الفرج.